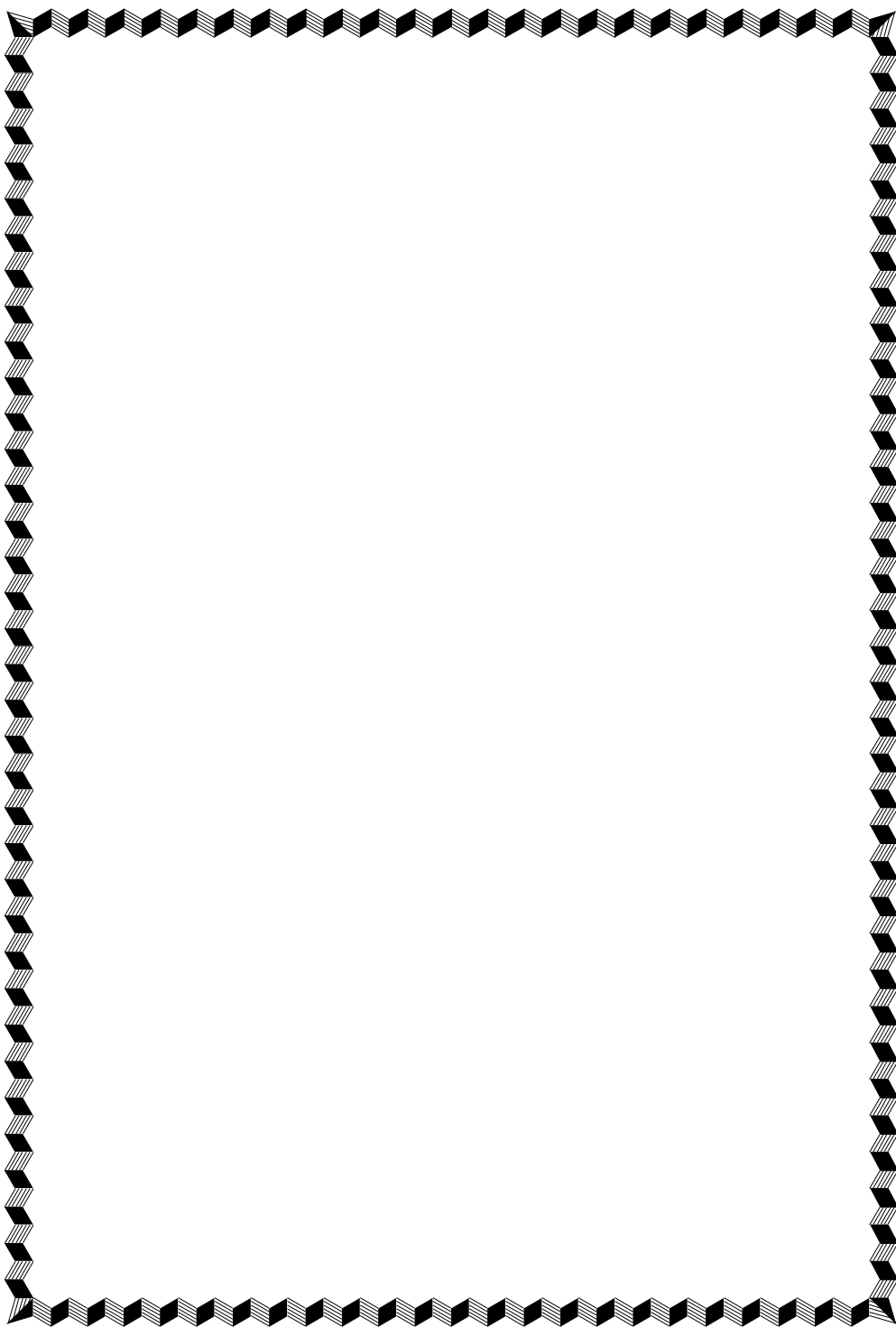


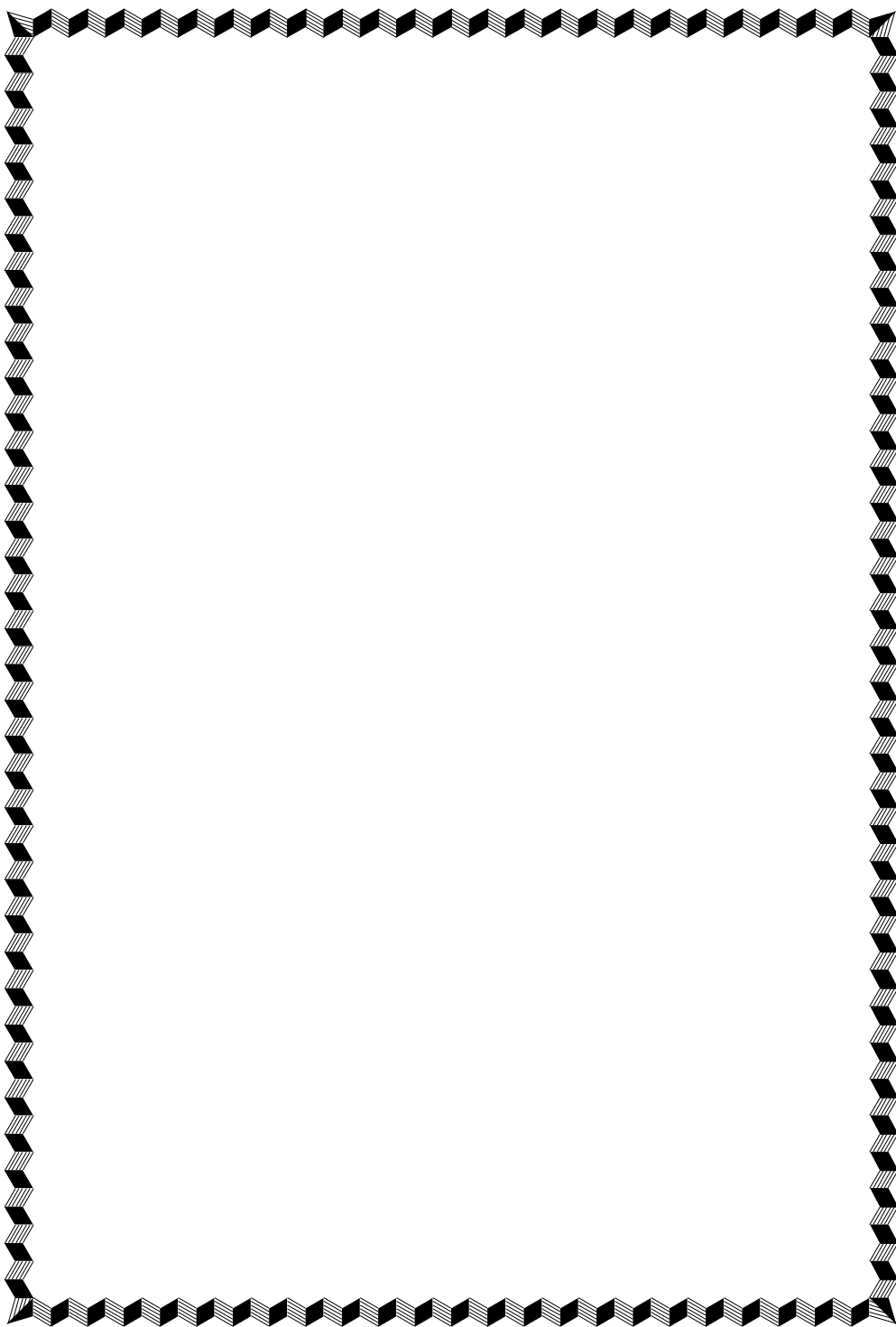
الحمد لله رب العالمين



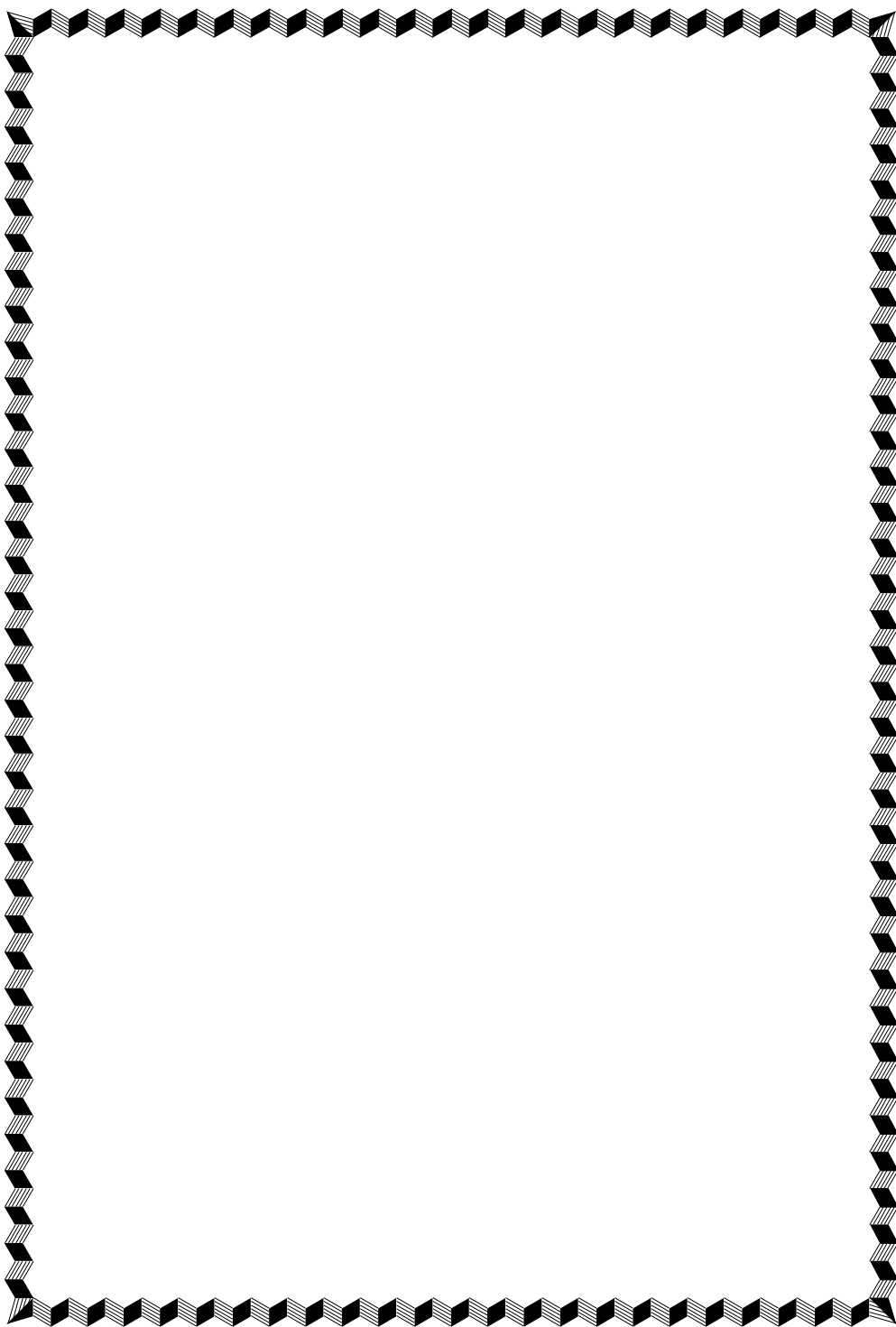
حکایتهای دلنشین

شانزدهمین اثر شاعر و نویسنده معاصر
استاد علیرضا هاشمی‌نیا متخلص به دلنشین شالی

بهار ۱۳۸۷



فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا:



شناسنامه کتاب:

نام کتاب: حکایت‌های دلنشین

مؤلف: استاد دلنشین شالی

ناشر: مؤسسه فرهنگی و هنری خوش‌نگار

زمان انتشار: بهار ۱۳۸۷

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

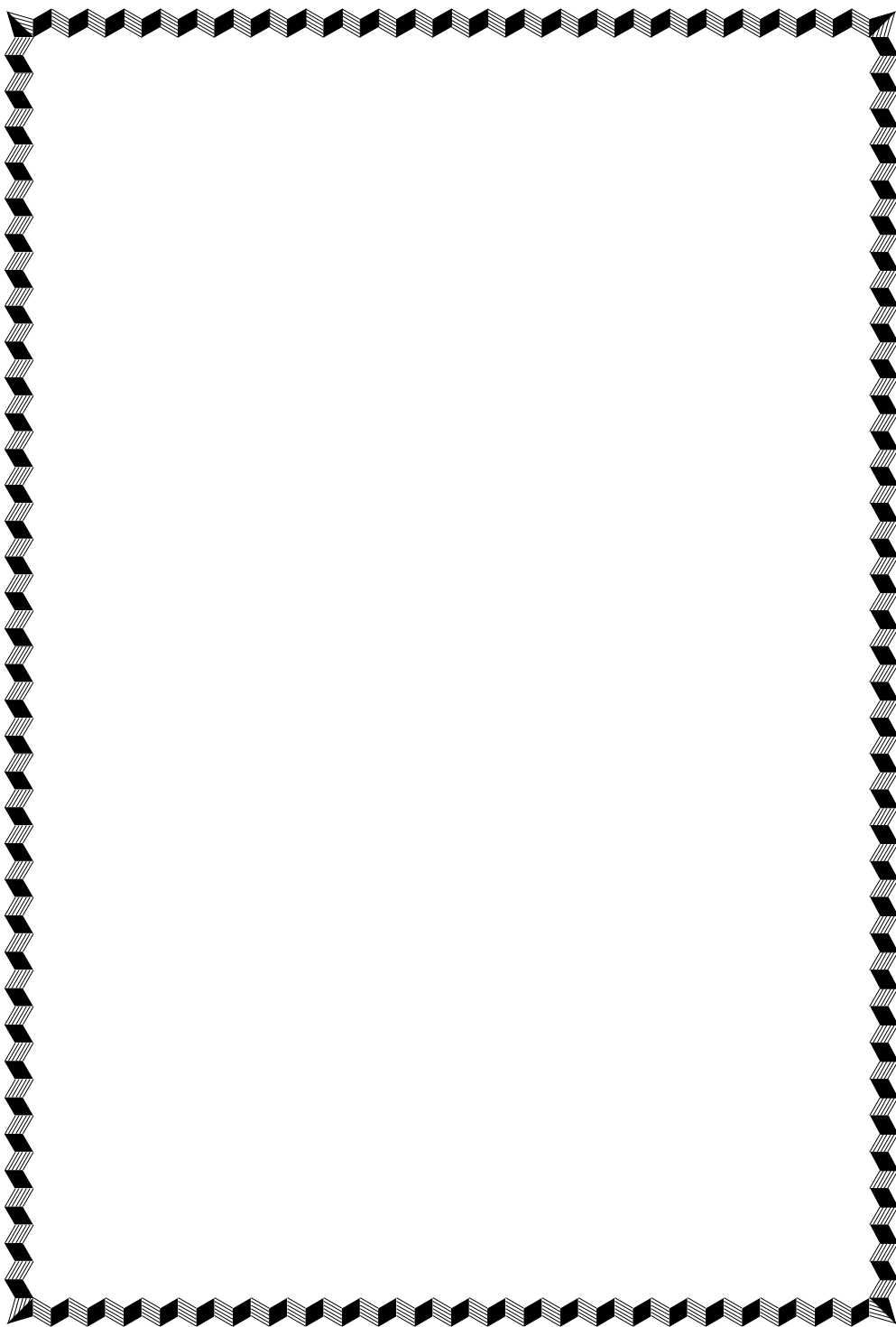
لیتوگرافی و چاپ: خاتم

حروفچینی:

قطع: رقعی

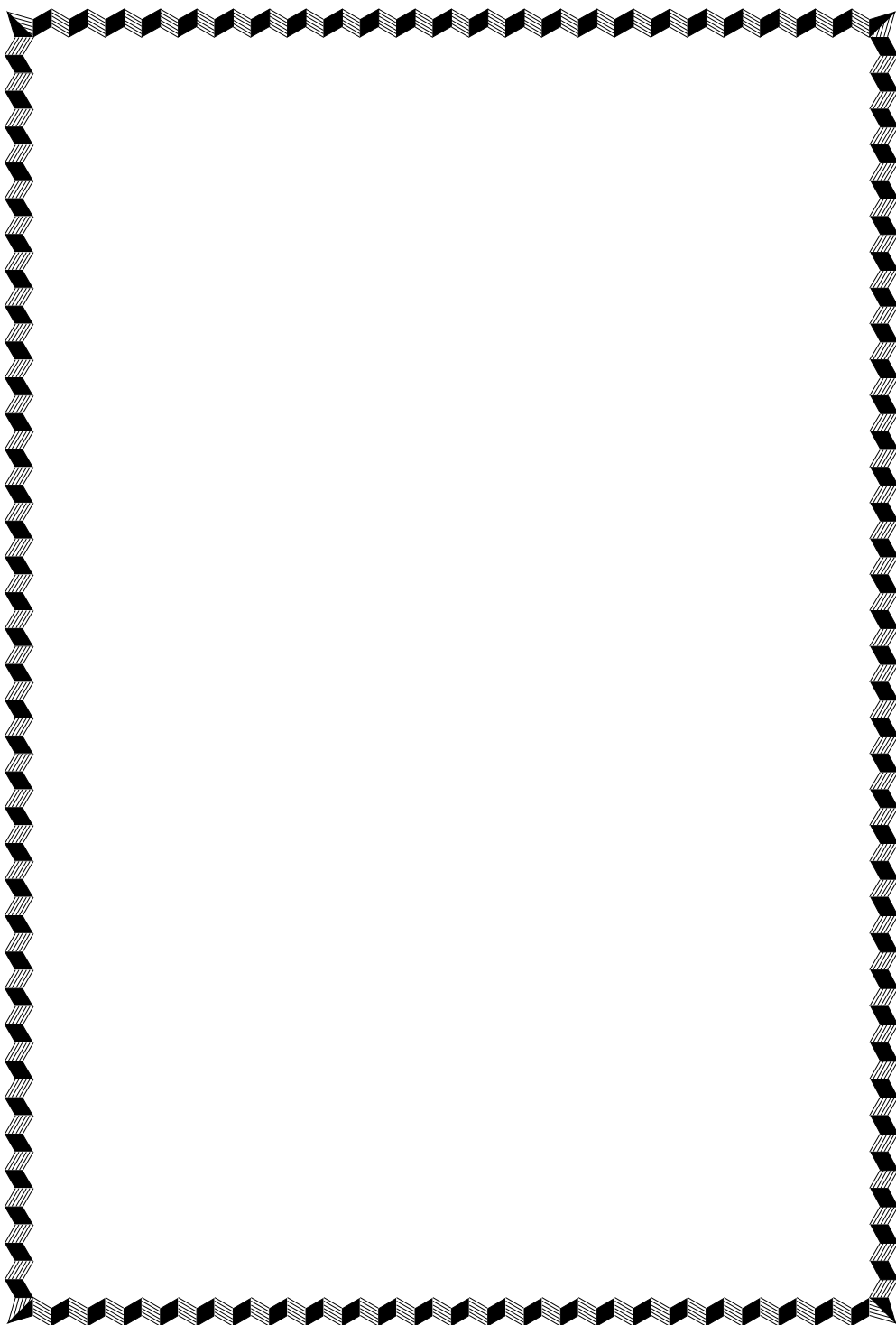
قیمت: هزار تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۵۹۴-۰۹-۶



هم اکنون که زنده‌ام شهرتی ندارم و آثارم
را برای آیندگان منتشر می‌کنم. روزی
خواهد رسید که مردم ایالت شال در کشور
ایران با مردم جزایر مارشال در قاره آمریکا
بر سر این دعوا خواهند کرد که دلنشین
شالی متعلق به کدامیک از ماست؟

دلنشین شالی



مقدمه:

سپاس ایزد منان را که توفیقی حاصل شد تا
حقیر بتوانم شانزدهمین اثر خود را با عنوان
حکایت‌های دلنشین منتشر نمایم. یکی از
مشکلات بزرگ جامعه هنر و ادبیات کشور
متمدن و تاریخ‌ساز ایران آن است که در طول
تاریخ بسیاری از دانشمندان و ادبا و هنرمندان
به بهانه‌هایی همچون شکست نفسی و تواضع
آثار خود را مکتوب یا منتشر نکرده‌اند و پس
از مرگشان، دیگران نیز در این زمینه کاری به
انجام نرسانده‌اند و به این ترتیب ضربات

سنگینی بر تاریخ ادب و هنر کشورمان وارد
آمده است. اینجانب بخاطر آنکه این طلسم را
بشکنم در سال ۱۳۶۸ هجری شمسی زمانیکه
تنها ۱۷ سال داشتم اولین اثر ادبی خود را با
نام (نغمه‌های فرزند شال) منتشر کردم و پس
از آن با انتشار ۱۴ اثر دیگر به نامهای
شکوفه‌های دلنشین شالی - سلام بر تو ای زن -
طفل خاکی و مام افلاکی - در عالم رویا -
شرحی بر عرفان نظری و عملی - رویای
دلنشین - در حسرت خوشبختی - احساسات
پاک - در جستجوی پاکیه‌ها - دیوان دلنشین

شالی - آوای یتیمی - معصومیت جاودانه -

حقوق زن در قرآن کریم و خاطرات یک

نوجوان از دوران دفاع مقدس به این هدف

مقدس ادامه دادم. بدون شک در این مدت

بسیاری از کوته فکران و افراد حسود اقدام

خودم را در خصوص انتشار آثارم مورد

نکوهش قرار دادند لیکن من با جسارتی خاص

به حرکت خود ادامه می‌دهم و هم اکنون

شانزدهمین اثر خود را با عنوان حکایتهای

دلنشین تقدیم می‌نمایم . حکایتهای دلنشین

شامل ۱۸ حکایت از واقعیتهای زندگی خودم

می‌باشد که در قالب طنز بیان شده است و
بگونه‌ای به نگارش درآمده است که خواننده
ابتدا پس از خواندن هر حکایت لبخندی
دلنشین بر لبانش نقش می‌بندد و سپس شدیداً
به فکر فرو می‌رود و با تعمق و تفکر مفهوم
کاملی از همان طنز را در می‌یابد. واقعیت‌های
زندگی من در هزاران حکایت نهفته است
لیکن بخاطر عدم توان مالی، در این اثر تنها
هیجده حکایت را به نگارش درآورده‌ام و
امیدوارم بتوانم در آینده صدها حکایت دیگر
خود را به اطلاع خوانندگان عزیز برسانم. با

امید به اینکه - شما عزیزان از خواندن این

حکایات لذت ببرید این مجموعه را تقدیم

حضورتان می‌نمایم.

موفق و پیروز باشید.

تهران - دلنشین شالی

بهار ۱۳۸۷ هجری شمسی

متولد سال ۱۳۵۱ - شهرستان شال واقع در

غرب استان تهران.

حکایت اول

دلنشین در میان جمعی از همکاران و آشنایان
خود نشسته بود. هر کس از سفرهای خارجی
خود می‌گفت. یکی از اروپا تعریف می‌کرد و
دیگری از آمریکا، یکی دیگر از چند کشور
آسیایی تعریف می‌کرد. تعریفات آنها بجایی
رسید که ارزش سفرهای خود را به رخ هم
می‌کشیدند و هر کس سفر خارجی خودش را
با ارزش‌تر قلمداد می‌کرد. در این میان
«دلنشین» با غروری خاص به همه گفت: من
پروردگارم را شکر می‌کنم و بسیار خوشحالم

که در طول عمر خود هرگز و حتی لحظه‌ای از
خاک پاک و مقدس ایران خارج نشده‌ام و
برای همه شما متأسفم که هر یک مدتی را از
این مهد تمدن و فرهنگ دور بوده‌اید و تازه
افتخار هم می‌کنید!

حکایت دوم

« دلنشین » ؛ مدتی طولانی را بنابر جفای روزگار
در میان جمعی از افراد نادان و کج‌اندیش و
گناهکار سپری کرد. در طول این مدت طولانی
تنها کار او قدم زدن و تفکر بسیار در امور
مختلف بود. یک روز یکی از همان افراد نادان

با طعنه از او پرسید آیا بهتر نیست بجای
اینهمه قدم زدن و فکر کردن با ما همکلام
شوی؟ دلنشین گفت: افکار و رویاهای من
آنقدر زیادند و اهمیت دارند که دیگر فرصتی
برای گفتگو با شما ندارم، ضمن آنکه این افکار
رویا‌هایی هستند که واقعی نیستند ولی
شیرینند اما شماها واقعی هستید ولی مصاحبت
با شما برایم شیرین نیست!

حکایت سوم

« دلنشین » بخاطر روحیات عاطفی و حس

شدید مهربانی و نیکوکاری، به حیوانات

بسیار محبت می‌کرد و معتقد بود که پروردگار

عالم هستی حیوانات را به امانت نزد انسانها

سپرده است و باید انسانها در جهت کمک به

حیوانها هیچ کوتاهی نکنند. در این میان

دلنشین به پرنده‌ها، مورچه‌ها و گربه‌ها بیشتر

محبت می‌کرد و به این حیوانات ضعیف و

محتاج بسیار کمک می‌کرد. او حتی این کار را

مقدس می‌دانست و غذای گربه‌ها را هنگام

اذان مغرب و یا اذان صبح می‌داد. یکروز یکی
از همسایه‌های « دلنشین » وقتی که غذا دادن او
را به یک گربه و سپس نوازشش را دید با
تمسخر گفت: حیف نیست که با این همه
شخصیت فرهنگی- ادبی و اجتماعی و شهرتی
که داری اینچنین وقت خود را برای یک بچه
گربه تلف می‌کنی؟ « دلنشین » گفت: برای این
کار دو دلیل دارم: دلیل اول اینکه این بچه
گربه بیش از انسانهایی که از نعمتهای خداوند
بهره می‌برند ولی شکر او را بجا نمی‌آورند
ارزش دارد و دلیل دوم اینکه فهم و شعور او

از کسانی که مرا مرتب می‌بینند ولی قدرم را

نمی‌شناسند هم بیشتر است!

حکایت چهارم

« دلنشین » شغل‌های فراوانی داشت از جمله این

شغل‌ها روزنامه‌نگاری بود. او ویژه‌نامه‌هایی

زیبا، پرمحتوی و پرتیراژ را با کاغذ اعلا و

چاپ مرغوب منتشر می‌کرد و هر بار در

ویژه‌نامه‌هایش یک شخصیت به عنوان تیترو

اصلی مطرح می‌شد و بقیه شخصیت‌ها تیتروهای

دیگر نشریه بودند. یکبار در یکی از ویژه‌نامه‌

های تحت مدیریتش که همزمان؛ یکی

سخنرانی‌هایش منتشر شد. خودش و
سخنرانی‌اش را به عنوان تیتتر اصلی مطرح
کرد. چند تن از همکارانش با طعنه از او
پرسیدند که: چرا خودت را تیتتر کرده‌ای؟
دلنشین پاسخ داد به دو دلیل، اول آنکه اینهمه
دیگران را به عنوان تیتتر اول مطرح کردم و
سوژه شدند خوب چرا یکبار خودم را به عنوان
سوژه و تیتتر اصلی مطرح نکنم؟ و اما دلیل دوم
اینکه خواستم ثابت کنم که همیشه کوزه‌گر از
کوزه شکسته آب نمی‌خورد!

حکایت پنجم

دلنشین در میان چندین شغلی که داشت یک
شغلش دولتی بود. با اینحال دلنشین با گذشت
حدود دو دهه فعالیت صادقانه و قابل توجه،
نتوانست بخاطر ضعف شدید مدیریت افراد
مافوقش و حسادت فراوان آنها و نیز
کارشکنی بسیار که در حقش روا می‌داشتند
خوب کار کند و همیشه زجر می‌کشید و مدام
کارش به دادگاههای اداری می‌کشید و گاه به
محکومیتهای پایین و گاه بالا منجر می‌شد با
اینحال علاقه دلنشین به دستگاه دولتی مورد

خدمتش بسیار بود. هر چند که همیشه در
عذاب هم بود و هرگز موفق نشد که حتی
یکبار در سطح مافوقاتش اعم از وزرا- رؤسای
سازمانها- مدیران کل و رؤسای ادارات یکنفر
قویتر و فهیمتر از خودش را ببیند و آنها هم
همیشه او را دست کم گرفته و سعی در
تضعیف و تحقیر شخصیتش می کردند و به او
حسادت می کردند. یکروز یکی از همکاران
دلنشین به او گفت تو با اینهمه شخصیت و
توان چگونه اینهمه ضعف و دشمنی را در این
مجموعه کاری بزرگ تحمل می کنی؟ دلنشین

پاسخ گفت: در جامعه‌ای که کارهای کوچک را
به انسانهای بزرگ و کارهای بزرگ را به
انسانهای کوچک بسپارند هم کارها خراب
می‌شوند و هم انسانها و از آنجا که من دستگاه
دولتی مطبوعه را علیرغم تمامی خیانتهایی که
در حقم روا می‌شود دوست دارم با تحمل و
تداوم فعالیت‌های صادقانه‌ام می‌خواهم که هم
خودم بمانم و تخریب نشوم و هم این دستگاه
دولتی و کارهایش بماند و تخریب نشود من و
دستگاه دولتی مربوطه‌ام هر دو خوب و
ارزشمند هستیم و لازم و ملزوم هم هستیم و

ضعف شدید مدیریت و کوتاه فکری کسانیکه
چند صباحی بین من و این دستگاه قرار
می گیرند و مرتباً می آیند و می روند و از خود
نام بد بجای می گذارند روزی پایان خواهد
یافت و هردوی ما نجات پیدا خواهیم کرد
پس باید بمانم و کار کنم!

حکایت ششم

از جمله حرکتهای مهم دلنشین در زندگی اش
دفاع جانانه و سرسختانه او از حقوق زنان بود
و او تقریباً تمام عمرش را در این راه و هدف
مقدس صرف کرد. در این رابطه با ایراد صدها

مورد سخنرانی در سراسر کشور و نیز چاپ
کتب و جزوات بسیار و انتشار ویژه‌نامه‌های
مطبوعاتی از حقوق زنان و بخصوص - قدرت و
توانمندی‌های مدیریتی زنان دفاع و با
مردسالاری مبارزه می‌کرد. روزی یکی از
مدیران مرد که سمت بالایی هم داشت با طعنه
به دلنشین گفت: بعد از این همه فعالیت و
زحمت برای زنان که حتی جانت را هم چند بار
به خطر انداختی، زنان برای تو چه کردند؟
دلنشین گفت: برایم دعا کردند و بصورت
عاطفی و معنوی حمایت کردند. آن مرد باز

هم نیشخندی زد و گفت: پس چرا بعد از
اینهمه نه قدرتی داری نه سمتی و نه ثروتی!
دلنشین گفت: اولاً که قدرت من در قلم توانای
من و ثروت من در زبان گویایم و سمت من
در شخصیت بزرگم نهفته است و به همین‌ها
هم راضی هستم ثانیاً همواره افتخار کرده‌ام که
از قشری دفاع کرده‌ام و می‌کنم که قدرت
دفاع از مرا ندارند. شما مردان قدرت و ثروت
و سمت‌ها را تنها از آن خود می‌دانید که این هم
بر خلاف شرع و قانون و هم عرف است و اگر
زنان هم مانند شما صاحب قدرت، ثروت و

مسئولیت بودند بدون شک من نیز در همه
عرصه‌ها سرآمد می‌شدم با اینحال همچنان
می‌گویم که افتخارم در این است که از قشری
دفاع می‌کنم که قدرت دفاع از مرا ندارند!

حکایت هفتم

دلنشین همیشه خودش به انتشار آثارش اقدام
می‌کرد او در زندگی‌اش همه آثار خود را
منتشر کرد. یک روز شخصی با طعنه به او
گفت: انسانهای بزرگ خودشان را مطرح نمی-
کنند و اجازه می‌دهند دیگران آنها را مطرح
کنند. دلنشین جواب داد: اگر دیگران و

روزگار آنقدر کوچک شده باشند که نتوانند
انسانهای بزرگ را مطرح کنند. این شخصیتها
باید خودشان اقدام کنند در غیر اینصورت هم
به خود و هم به آینده و تاریخ ظلم کرده‌اند!

حکایت هشتم

دلنشین با اینکه روحیه‌ای حساس و دل‌نرمی
داشته بسیار مقاوم هم بود. شاید تاریخ به
مقاومت، پایداری و صبر و تحمل او تعداد کمی
را شاهد بوده باشد و در روزگار خودش هم
شاید کسی چون او نبود. روزی شخصی
دلسوزانه از او پرسید: در تعجبم که چگونه با

اینهمه زجر و دردی که کشیده‌ای همچنان
مقاوم و صبور هستی و امیدوار. دلنشین جواب
داد دوست دارم کوهی باشم که هر چه بیشتر
برفهای سرد بر پیکرش بنشیند بر عظمتش
افزوده گردد، تا زمانیکه با جاری شدن چشمه-
های جوشانش همه قدرش را بدانند و بدون
شک روزی زمان جوشش چشمه‌های فراوان
کوه شخصیت و توانمندیهای من نیز فرا
خواهد رسید.

حکایت نهم

دلنشین در زمینه شعر شاگردان زیادی داشت
و اکثر شاگردان او از قشر تحصیلکرده و
مطرح و همچنین دانشجویان رشته‌های
مختلف بودند. کلاس‌هایی که توسط دلنشین
اداره می‌شد رایگان بود چون به اعتقاد دلنشین
فروش هنر و آموزش هنر با دستمزد اشتباه
بزرگی بود با اینحال صدها شاگرد موفق را
تربیت کرد و به جامعه تحویل داد. یک روز
یکی از شاگردانش که او را بسیار دوست
داشت پرسید: حضرت استاد! ما که حسابی از

محضر شما استفاده می‌کنیم شما چرا در قبال
اینهمه زحمت که متقبل می‌شوید استفاده‌ای
نمی‌کنید. دلنشین پاسخ گفت: همینکه به
دیگران از ترس نمره و تشویقی و مانند اینها
می‌گوئید استاد ولی مرا از صمیم جان و دل با
این واژه خطاب می‌کنید برایم بزرگترین
استفاده و افتخار است. ثانیاً زکات علم نشر
آن است. همچنین اگر بخواهم برای زحماتم
ارزش مادی تعیین کنم اگر دنیا را در قبال
یک جلسه آموزش به من بدهند باز هم کم
است!

حکایت دهم

دلنشین با اینکه همواره در جهت خدمت به
مردم قدم برمی‌داشت همیشه با خیانتها و
توطئه‌ها روبرو می‌شد و همیشه در هر
عرصه‌ای که وارد می‌شد توسط عواملی در
همان عرصه مورد خیانت قرار می‌گرفت.
یکروز شخصی از او پرسید: آیا تو می‌توانی
مصیبت‌هایی را که در این رابطه پیش آمده.
در یک یا چند جمله کوتاه به زبان آوری.
دلنشین پاسخ داد: در هر عرصه خدمتی که
خودم بانی آن شدم قربانی آن نیز شدم!

حکایت یازدهم

دلنشین بخاطر موفقیت‌ها و پیشرفت‌هایی که
داشت دشمنان زیادی هم داشت. بخش قابل
توجهی از آنها کسانی بودند که به او حسادت
می‌کردند. و همواره به او طعنه می‌زدند و
زجرش می‌دادند و همیشه دلنشین با سخنانی
شیوا و دلنشین آنها را ادب می‌کرد. یک روز
یکی از همین افراد با طعنه به او گفت: می‌بینی
که با اینهمه شخصیت و سواد که داری
شهرت ملی یا جهانی نداری بنابر این برای
تأسفم. دلنشین گفت: انسانها دو دسته‌اند!

دسته‌ای که مشهور می‌شوند و می‌میرند و
دسته‌ای که می‌میرند و بعداً مشهور می‌شوند و
در تاریخ جاودانه می‌شوند و من از اینکه جزو
دسته دوم هستم پشیمان نیستم! چون قبل از
آنکه به عصر خودم تعلق داشته باشم به تاریخ
تعلق دارم!

حکایت دوازدهم

یکروز دلنشین در حال غذا دادن به یک گربه
بود. گربه قبل از خوردن هر لقمه‌ای میومیو
می‌کرد و به دلنشین نگاه می‌کرد و دلنشین
هم با عاطفه‌ای خاص به آن گربه می‌گفت

جانم! جانم! جانم! کسی که شاهد این صحنه
بود با طعنه گفت: چقدر با احساس به این زبان
بسته می‌گویی جانم! دلنشین پاسخ داد اگر
شما هم با همین صداقت و محبت صدایم کنید
به شما هم از جان و دل خواهم گفت جانم!
جانم! جانم!

حکایت سیزدهم

دلنشین در زندگی خود به شمع علاقه زیادی
داشت و همیشه در منزل و دفتر کارش صدها
نوع شمع وجود داشت و همیشه دلنشین در
خلوت خود و بیشتر اوقاتیکه دلش می‌گرفت

شمع روشن می‌کرد و می‌گریست. یکروز یکی
از همکارانش شاهد این وضع عاطفی و گریه-
های او بود با اینحال بجای دلجویی با طعنه
گفت: نکند که برای این شمعهای بیجان گریه
می‌کنی؟ دلنشین گفت: این شمع تمام
وجودش را برای من به گریه انداخته است و
دارد آب می‌شود چه اشکالی دارد که من تنها
چشمانم را برای او به گریه بیاندازم و قدری
محبتش را جبران کنم.

حکایت چهاردهم

دلنشین در طول دهها سال مبارزه با
مردسالاری و دفاع از حقوق زنان همواره با
مردها درگیر می‌شد و این درگیری در سطوح
مختلف و به روشهای گوناگون بود. از جمله
اینکه گاهی اشخاص سعی می‌کردند طوری
صحبت کنند که از دلنشین تعریف کنند ولی
زنها را به تمسخر بگیرند و دلنشین هم به این
حرکات با ذکاوت خاصی واکنش معقول نشان
می‌داد. یکروز مردی مردسالار و مغرور به او
گفت: حیف نیست که مردی بزرگ و قوی

مانند تو از این ضعیفه‌ها اینهمه حمایت کند؟
دلنشین گفت: اگر آنها ضعیفه بودند مردی
بزرگ و قوی مانند من طرفدارشان نمی‌شد!
در ثانی نداشتن قدرتی که شما از آنها ستانده-
اید دلیل نمی‌شود که به آنها با جسارت بگویید
ضعیفه!

حکایت پانزدهم

دلنشین در هر زمان و موقعیتی و به هر نحو
که می‌توانست به مردم کمک می‌کرد. یکروز
که یکی از همکارانش نیز در کنار او بود و با
هم در خیابان قدم می‌زدند خانمی روبه

دلنشین کرده و پرسید: آقا ساعت چند است؟
دلنشین پاسخ داد ده دقیقه مانده به ده. پس
از حدود هفتاد دقیقه خانمی دیگر از او سؤال
کرد که آقا ساعت چند است؟ دلنشین پاسخ
داد یازده و یازده دقیقه، در همین لحظه همکار
او با تعجب پرسید: در آنموقع که گفתי ساعت
ده و ده دقیقه است ساعت ده و پانزده دقیقه
بود و آنموقع هم که گفתי ساعت یازده و
یازده دقیقه است ساعت یازده و سیزده دقیقه
بود دلیل اینکه اینطوری جواب دادی چه بود؟
دلنشین گفت: به دو دلیل، اول اینکه اگر تنها

چند دقیقه کمتر بگویم نگرانی فرد از اینکه
خودش یا طرفش دیر کرده باشد قدری کم
می‌شود و دوم اینکه وقتی که ساعت و دقیقه را
به صورت رُند بشنود قدری خوشحال می‌شود!

حکایت شانزدهم

دلنشین به پرنده‌ها خیلی علاقه داشت او
همیشه در منزل یک جفت مرغ عشق (فنچ)
داشت یکروز فنچ نر او مرد و دلنشین
بلافاصله به پرنده فروشی مراجعه کرد و یک
پرنده هم جفت با پرنده زنده مانده خودش
خرید و با سرعت به منزل بازگشت. یکی از

همسایه‌ها که پیرمردی هفتاد ساله بود با
تمسخر به او گفت چرا برای پرنده‌ات با این
سرعت جفت پیدا کردی ولی برای خودت
هنوز نتوانسته‌ای جفتی بیابی. دلنشین با
خونسردی گفت: بخاطر آنکه این پرنده
دوست لایقی چون من دارد ولی من همسایه
نالایقی چون شما دارم!

حکایت هفدهم

دلنشین به سریالهای تلویزیونی علاقه شدیدی
داشت. با مشغله فراوانی که داشت سعی می-
کرد همه سریالهای تلویزیونی را ببیند. در این

زمینه قدرت تحلیل و نظردهی بالایی هم پیدا
کرده بود. یکروز دلنشین از مردی که مجتهد
بود پرسید که حاج آقا! رابطه روح آدمی پس
از مرگ با این دنیا چگونه است؟ آن مرد بطور
مفصل در همین زمینه پاسخ گفت و سپس
پرسید: حالا برای چه این سؤال را کردی؟
دلنشین گفت: می‌خواستم بدانم اگر در طی
روزهایی مُردم که سریالی در حال پخش شدن
است آیا پس از مرگم می‌تواند ادامه
سریال را ببیند یا نه؟!

حکایت هیجدهم

دلنشین به قدم زدن و پیاده روی بسیار علاقه داشت. خیلی وقتها مسیرهای طولانی را هم انتخاب می کرد. مثلاً در فصول گرم بسیاری از شبها ساعت ۱۱ تا ۱ شب را برای قدم زدن آنهم در مسیری مانند فاصله میدان تجریش تهران تا میدان حضرت ولی عصر (عج) را انتخاب می کرد چون در آن زمان آب جوی طولانی خیابان حضرت ولی عصر (عج) پر آب می شد. ولی یکی از موارد قدم زدنهای دلنشین بسیار جالب بود. و آن این بود که گاهی او به

این دلیل مسیری را در روزهای شلوغ سال
انتخاب می‌کرد و به قدم زدن در خیابانها می-
پرداخت و هدفش این بود که به کسانی که از او
آدرسی را می‌پرسند کمک کند و بسیار هم
کمک او کار ساز بود.

استاد علیرضا هاشمی‌نیا متخلص به دلنشین

شالی ، مشهور به شالی - تهرانی - گل یاس

سایت اینترنتی:

www.delneshin-shali.com

آثار منتشره: سال انتشار

۱ - نغمه‌های فرزند شال ۱۳۶۸

۲ - شکوفه‌های دلنشین شالی ۱۳۷۰

۳ - سلام بر تو ای زن ۱۳۸۰

۴ - طفل خاکی و مام افلاکی ۱۳۸۰

۵ - در عالم رؤیا ۱۳۸۰

۶ - شرحی بر عرفان نظری و عملی

۱۳۸۰

۱۳۸۰ ۷- رؤیای دلنشین

۱۳۸۲ ۸- در حسرت خوشبختی

۱۳۸۳ ۹- احساسات پاک

۱۳۸۳ ۱۰- در جستجوی پاکی‌ها

۱۳۸۴ ۱۱- دیوان دلنشین شالی

۱۳۸۵ ۱۲- آوای یتیمی

۱۳۸۶ ۱۳- معصومیت جاودانه

۱۳۸۶ ۱۴- حقوق زن در قرآن کریم

۱۵- خاطرات یک نوجوان از دوران دفاع

۱۳۸۷ مقدس

۱۳۸۷ ۱۶- حکایت‌های دلنشین

Filename: delneshin.doc
Directory: D:\book10\taken
Template: C:\Documents and Settings\User\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dotm
Title: حکایتهای دلنشین
Subject:
Author: yasaman
Keywords:
Comments:
Creation Date: 4/8/2008 1:28:00 PM
Change Number: 2
Last Saved On: 4/8/2008 1:28:00 PM
Last Saved By: simorgh
Total Editing Time: 2 Minutes
Last Printed On: 3/15/2011 9:37:00 AM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 48
Number of Words: 2,342 (approx.)
Number of Characters: 13,352 (approx.)